شهرآرا

- روزنامه فرهنگی- اجتماعی- اطلاع رسانی
- صاحب امتیاز: شهرداری مشهد
- مدیر مسئول: سید میثم موسوی مهر
- سردبیر: سید سجاد طلوع هاشمی
- نشانی: میدان شهدا، نبش دانشگاه ۱
- دفتر مرکزی: ۵ - ۳۷۲۸۸۸۸۱
- نمابر: ۳۷۲۳۸۳۱۰
- روابط عمومی: ۳۷۲۴۳۱۱۰
- شماره پیامک: ۳۰۰۰۷۲۸۹



SHAHRARANEWS.IR

شنبه

سال چهاردهم
۲۷ اسفند ۱۴۰۱
۲۵ شعبان ۱۴۴۴
شماره ۳۹۰۷

Mashhadchehreh.ir

Photoshahr.ir

میثاق‌نامه اخلاق حرفه‌ای

دمای هوای مشهد

رطوبت هوا ۴۵٪ | ۷° ↓ ۲۳° ↑

صبح ۱۳ | ظهر ۲۱ | عصر ۱۹ | شب ۱۳

اوقات شرعی مشهد

اذان ظهر ۱۱:۳۹:۴۰ | نیمه شب شرعی ۲۲:۵۷:۳۱
غروب آفتاب ۱۷:۴۱:۰۲ | اذان صبح فردا ۰۴:۱۲:۲۸
اذان مغرب ۱۷:۵۹:۱۴ | طلوع آفتاب فردا ۰۵:۳۶:۵۱

استوری گرام

حکایت ۳ حسود



امید مهدی نژاد
شاعر و نویسنده

در روزگار ملوک الطوایفی، در حوالی نواحی مرکزی، سه شخص از روی اتفاق با یکدیگر هم سفر شدند. در وقت ناهار و نماز که کاروان در کنار یک رستوران بین راهی توقف کرده بود، سه شخص یاد شده حین خوردن ناهار از انگیزه یکدیگر برای سفر سؤال کردند.

شخص اول گفت: من شخصی حسودم و از آنجا که تاب دیدن موفقیت های اطرافیانم را نداشتم، به سفر مبادرت ورزیدم تا چشمم به آن ها نیفتد. شخص دوم گفت: چه جالب! مثل من. شخص سوم نیز گفت: واقعا چه جالب! عین من. سه شخص چون انگیزه ها و روحیاتشان را مشترک دیدند، اشتراک یادشده را به فال نیک گرفتند و قرار گذاشتند با هم به ادامه سفر بپردازند.

شب هنگام که کاروان برای اقامت در کنار یک کاروان سرا توقف کرده بود، سه شخص حسود که برای گشت و گذار به اطراف رفته بودند، در اطراف کیفی پیدا کردند که داخل آن مقدار زیادی پول نقد و سکه طلا بود و هیچ نشانی از صاحب کیف در آن نبود.

سه شخص حسود تصمیم گرفتند پول ها و طلاها را میان خود قسمت کنند و به سفر خود پایان دهند و از همان جا به شهر بازگردند و دارندگی و برازندگی شان را در چشم اطرافیان موفقشان فرو کنند.

اما از آنجا که عمیقا و شدیدا حسود بودند، هیچ کدام دوست نداشتند از آن پول ها و سکه ها سهمی به دیگری برسد. ناگهان حکیمی از آنجا می گذشت.

او را صدا کردند و گفتند: ای حکیم، ما اشخاصی حسود هستیم و می خواهیم این پول ها و سکه ها را که پیدا کرده ایم، بین خود قسمت کنیم، اما حسادت مانع می شود که بتوانیم این کار را انجام دهیم. به نظر شما چه غلطی بکنیم؟ درویش فکری کرد و گفت: باید هر کس حسادت بیشتری دارد، سهم بیشتری بردارد که به سهم دیگران حسادت نکند و عقده ای نشود.

شخص اول گفت: من خیلی حسودم، به حدی که دوست ندارم به کسی مهربانی کنم، مبادا خوش حال شود. شخص دوم گفت: زکی! من آن قدر حسودم که دوست ندارم کسی حتی به کس دیگری مهربانی کند، مبادا خوش حال شود. شخص سوم گفت: پوف! من آن قدر حسودم که دوست ندارم حتی کسی به خود من مهربانی کند، مبادا خوش حال شوم. حکیم نخست سری به تأسف تکان داد، سپس مریدان را صدا زد و گفت: ای مریدان، آن چیزهایی را که درباره حسود و کاری که حسد با انسان می کند، در کلاس درس به شما گفتم، به یاد دارید؟ مریدان گفتند: بله! حکیم گفت: همه آن چیزها را می توانید روی این سه شخص مطالعه کنید.

مریدان مشغول مطالعه آن سه شخص شدند و پس از آنکه مطالعه شان به پایان رسید، حکیم دستور داد شخص نخست را اول لخت و سپس ول کنند تا بفهمد مهربانی نکردن چه مزه ای دارد و شخص دوم را بزنند و سپس ول کنند تا بفهمد نباید کاری به کار دیگران داشته باشد و شخص سوم را هم لخت کنند و هم بزنند و سپس ول کنند تا او هم در نوع خودش چیزهایی را بفهمد.

سپس حکیم و مریدان پول های داخل کیف را بین فقیران قسمت کردند و تا اطلاع ثانوی خاموش شدند.

اول شخص

قصه های خوب آن مرد خوب

یادی از مهدی آذریزدی، نویسنده کودک و نوجوان، به بهانه زادروزش



آزاده چشمه سنگی
نویسنده

سال ۱۳۵۵ بود. مهدی آذریزدی که مرد میان سال پنجاه و چهار ساله ای بود و همه او را با مجموعه کتاب های «قصه های خوب برای بچه های خوب» می شناختند، به شیراز دعوت شده بود تا در آنجا با همراهی چند نفر از اهالی قلم از کلاس های درسی بازدید کنند. آن قطره اشکی که آن روز بی اختیار از گونه های مرد پایین چکید، بغضی برخاسته از کودکی حسرت باری بود که از لذت حضور در مدرسه و کلاس درس محروم شده و خواندن و نوشتن را به حد توان در خانه و زیر نظر پدرش آموخته بود. او در چهارده پانزده سالگی به صلاحدید پدر برای یکی دو سال به مدرسه طلبگی خان فرستاده شد و هم زمان، هم پای پدر در صحرا مشغول به کار بود. چندی بعد به دنبال یافتن کار تازه به شهر رفت و در کارگاه جوراب بافی کوچکی در یزد مشغول به کار شد. چرخ سرنوشت در این زمان به مراد دل مهدی که حالا جوانی هجده ساله بود، چرخید و صاحب کارگاه که با تنها کتاب فروشی شهر نسبت آشنایی داشت، به فکر تأسیس کتاب فروشی شخصی خودش افتاد و از میان کارگران کارگاه، دست مهدی را گرفت و برای کار به کتاب فروشی برد. این مهم ترین نقطه عطف زندگی آذریزدی بود؛ قدم گذاشتن در بهشت واقعی برای او که تشنه کتاب و کتاب خوانی بود.



در همان ایام اولین سروده اش را که ترجمه یک عبارت عربی درباره کتاب بود، نوشت و چاپ آن در مجله اطلاعات هفتگی، روحی تازه در قلب مشتاق او به ادبیات دمید. اما در سی و پنج سالگی زمانی که در چاپخانه ای مشغول به کار بود، با خواندن قصه ای از انوار سهیلی به فکر نوشتن قصه هایی ساده افتاد که برای کودکان فهمیدنی باشد. پس مسیر ادبی اش را از شاعری به داستان نویسی تغییر داد و این نخستین جرقه برای خلق مجموعه هشت جلدی «قصه های خوب برای بچه های خوب» شد. همان کتابی که هیچ ناشری زیر بار چاپش نرفت و در نهایت انتشارات امیرکبیر حاضر شد آن را به بازار کتاب عرضه کند. کمی بعد این اثر شایسته دریافت جوایز ادبی متعددی شد. مهدی آذریزدی بی پول که می شد، کتاب می فروخت و با اولین پولی هم که به دست می آورد، کتاب می خرید. این تلخ ترین و شیرین ترین معامله برای او بود. آذریزدی یک بار کتاب فروشی مستقل خودش را تأسیس کرد و بار دیگر عکاس خانه اش را. اما هر دو ورشکست شدند. نه سرمایه کافی داشت، نه پشتوانه و تجربه. مدرک تحصیلی هم نداشت که در مجموعه های دولتی استخدام شود. ترس از بی پولی فکر ازدواج را برای همیشه از سرش انداخت، اما بی آنکه صاحب اولاد باشد، پدربزرگ قصه گو و شیرین بیان میلیون ها کودک ایرانی در چند نسل شد که به واسطه ۲۳ جلد کتاب از جمله «قصه های خوب برای بچه های خوب»، «قصه های تازه از کتاب های کهن»، «مثنوی بچه خوب»، «گربه ناقلا»، «گربه تنبل» و «حکایت منظوم شعر قند و عسل»، بی آنکه بداند، شب های بسیاری چشمان فرزندان نداشته اش را به خواب برد و رؤیاهای روزمره آنان را مثل جلد سبز و صورتی کتاب هایش رنگی کرد. ۱۸ تیر ۱۳۸۸ در تقویم ملی ایران به بهانه درگذشت اثرگذارترین نویسنده کودک و نوجوان ایران در بازآفرینی قصه های کهن، روز ملی ادبیات کودک و نوجوان نام گذاری شده است.

کارتون شهر



مجید ادیبی

بدون شرح...

کوچه

بازار و گران فروشی؛ به نام خریدِ قبل!



غلامرضا بنی اسدی
روزنامه نگار

آقا! چرا قیمت شما با فلان مغازه فرق می کند؟ یعنی چه فرق می کند؟ ارزان تر است؟ می گویم: به ارزان تر بودن که کسی اعتراض نمی کند. گران تر است دیگر! می گوید: من خرید جدید دارم. می دانی دلار چند شده است؟ می دانی قیمت ها هر روز بیشتر می شود؟ او که می گویی جنسش را ارزان تر می دهد، حتما خرید قبل داشته است. خریدنکرده می روم. چند روز بعد که التهاب بازار خوابیده و دلار از قله ۶۱ هزار تومان به دامنه چهل وخرده ای افتاده است، به بازار می روم. اولین و دومین و سومین مغازه را پشت سر می گذارم. قیمت ها فرق نکرده است. همچنان گرفتار دلاریم، منتهی این بار می گویند خرید قبل است! مانده ام که چرا در تفاوت قیمت جدید و قدیم همیشه باید مشتری ضرر کند؟ چرا ترازوی بعضی ها کفه منافعشان همیشه سنگین تر است؟ یادم می آید در ادبیات دینی، تأکید به برعکس این است؛ ترازو را به نفع مشتری سنگین کنید. اما در بازار ما برعکس آن صادق است، به نفع خود سنگین می گیرند. اینکه در راه نوروزیم و باید رفتارمان طعم بهار داشته باشد، برای خیلی ها مهم نیست. مهم تر از هر چیز برای برخی افراد، تراشیدن سر مشتری است و فروش به گونه ای که هرجور حساب کنند، ما برنده باشیم، حتی وقتی «حراجی» اعلام می کنیم. این حراجی از آن جنس کلمه هایی است که هروقت به یاد می آورم، دل و جانم چنان می سوزد که لهیب آن به جسم هم می زند. یادِ ماجرای کفش خریدنم می افتم. مغازه ای بزرگ و شیک، اطلاعیه حراجی زده بود با ۵۰ درصد آف (همان تخفیفِ خودمان!). شاد و خندان مثل مردم فراوانی که در مغازه به دنبال کفش مدنظر خود بودند، من هم به دنبال مقصود می گشتم. کفش را که اندازه کردم، با احترام کارت را دادم و او با لحاظ کردن ۵۰ درصد آف، حساب کرد و رسید را داد. تشکرکنان بیرون رفتم. روز بعد که از قضا گذرم به همان منطقه افتاد، مغازه شلوغ بود. با خود گفتم حتما قیمت ها مناسب است که چنین استقبال شده است. در همین فکر، چند قدم رفتم، در اولین پیچ مغازه کفش فروشی دیدم که بدون هیاهو و تبلیغ حراج، همان کفشی را که من با ۵۰ درصد تخفیف خریده بودم، بدون حراج، ۴۰ درصد زیر قیمت می داد! با غرولند رفتم به مغازه حراجی و طرح موضوع کردم که چرا چنین؟ گفت: حتما خرید قبل داشته است! شاید هم می خواسته است آتش بزند به مالش! گفتم معمولا این را برای حراجی به کار می برند، نه برای کسی که بی هیاهو به قاعده انصاف، کالایش را می فروشد. بگذریم. به نتیجه نرسیدم با او، اما با خودم به این نتیجه رسیدم که دیگر به تبلیغات تخفیف و آف و حراجی اعتماد نکنم، به ویژه این روزهای نزدیک به نوروز که همه می خواهند از هم عیدی بگیرند! یاد این حدیث نبوی دوکلمه ای می افتم که دو جهان آدمی را می سازد؛ «ارحموا ترحموا؛ به دیگران رحم کنید تا به شما رحم کنند». راز سعادت همین است. اگر از این نگاه ببینیم، جهان زیباتر می شود. دوگانه بعدی حدیث هم ما را به آرامش می رساند: «اغفروا یغفر لکم؛ دیگران را ببخشید، تا بخشیده شوید.» پس هم رحم کننده باشیم، هم بخشنده. این طوری نوروز و رمضان برکت افزا می شود.

روایت نوروز

باد بهاری و بوی عیدی



مرتضی اخوان
روزنامه نگار

پیرمرد ملافه نازکی روی شانه اش می اندازد. آب پاش کوچک بی بی صفیه را برمی دارد و پای طاقچه می رود. روی طاقچه گلدان شمعدانی کوچکی که نور آفتاب روی برگ هایش افتاده است، ناز می کند. کمی آن طرف تر ساعت شماته دار رومیزی ۸:۳۴ را نشان می داد. قاب عکس بی بی صفیه را خاک برداشته است. پیرمرد قاب را برمی دارد. غبارش را می گیرد و برای لحظاتی محو تماشایش می شود. انگار دلش هوای بی بی را کرده باشد. قاب را سر جایش می گذارد و بعد از آب پاشی گلدان شمعدانی، پنجره را باز می کند. بیرون خانه غوغای دود خودروها و شلوغی شب عید است. مردم سراسیمه در هم می لولند. زمان به سرعت برایشان می گذرد و پیرمرد در تنهایی اش آرام نشسته است و به بیرون نگاه می کند. در خاطراتش شب عیدهای بچگی را مرور می کرد؛ وقتی با آقاجان و عزیز به خیابان می رفتند تا خرید عید کنند. وقتی آقاجان به عزیز می گفت: «شماره کفشش را دو نمره بزرگ تر بردار؛ بچه است و رشد می کند.» خنده گوشه لبش می نشیند. به سفره های هفت سین ساده و بی تجمل آن روزها فکر می کند. به سبزی سبزه ها که آن روزها هنوز رنگ عشق داشت و ماهی قرمز کوچکی که برای چشم های بیرون تنگ طنازی می کرد. پیرمرد در همین افکار است که منیژه کلید به در می اندازد؛ دختر جوانی که پانچ ارغوانی به شانه دارد و موهای طلایی اش از زیر روسری با نور خورشید رقابت می کند. داخل که می آید، بلند و با انرژی پدربزرگ را خطاب قرار می دهد: «سلام بابابزرگ قشنگم.» و عشق از کلماتش در خانه پنجاه متری پایین شهر پیرمرد می بارد. دخترک جواب نگرفته، سراغ گرامافون گوشه اتاق می رود که روی ترمه فیروزه ای رنگ است. صفحه ای را از میان صفحات انتخاب می کند: «خودشه! فرهاد.» صفحه را روی گرامافون می گذارد و صدای صفحه درمی آید: «بوی عیدی، بوی توپ، بوی کاغذرنگی... .» نوای فرهاد خانه را برمی دارد و دختر جوان زیر لب شعرش را زمزمه می کند و در خانه دور پیرمرد می چرخد. پیرمرد ساکت و لال در ذهنش «باد بهاری» سعدی می چرخد.

عکس روز

در تکاپوی شهرآرایی

این روزها تمام نیرو های خدماتی شهرداری مشهد به صورت شبانه روزی شهر را در آستانه نوروز ۱۴۰۲ تزئین و گل آرایی می کنند.

عکس: میلاد سمنگانی | شهرآرا

شوخی بی شوخی

مزایای یک بازارِ خلوت



مهدی محمدی
طنزپرداز

این روزها بیشتر بازاریان و کسبه می گویند بازار عید امسال، رونق شب های عید پارسال را ندارد و خلوت تر شده است. این خلوت بودن بازار خیلی مزیت ها دارد که به چند تا از آن ها اشاره می کنیم:

۱ از مهم ترین مزایای خلوت شدن بازار شب عید این است که در سال های قبل که بازار شلوغ تر بود، احتمال اینکه در آن ازدحام، کسی پای کس دیگری را لگد کند، زیاد بود؛ ولی خوشبختانه این احتمال به کمترین حد خودش رسیده است. کاش یک نهاد آماری پیدا می شد که درصد کاهش لگدشدگی پای کسانی را که به بازار می روند، ثبت کند تا ببینیم چقدر این مشکل کم شده است.

۲ مزیت دیگر خلوت شدن بازار این است که مردم معنی بعضی اشعار شاعر بزرگ سعدی شیرازی را بهتر درک می کنند. مثلا کافی است قیمت چند لباس را ببینید تا کاملا با سعدی هم عقیده شوید که «تن آدمی شریف است به جان آدمیت/نه همین لباس زیباست نشانِ آدمیت».

۳ همچنین هر سرپرست خانواری که قیمت برنج و گوشت و بقیه اقلام خوراکی را ببیند، نه تنها دوست دارد این پند سعدی را سرلوحه زندگی اش قرار دهد که «اندرون از طعام خالی دار، تا در او نور معرفت بینی»، بلکه تلاش می کند اعضای خانواده اش هم این جمله از گلستان را به گوش جان بسپارند.

۴ همان طور که مطلع هستید، تا کنون شش هفت موج کرونا داشته ایم؛ ولی باتوجه به خلوت بودن بازار، خیلی از فاصله ها و شیوه نامه های بهداشتی کرونا به صورت کاملا طبیعی اجرا می شود. مثلا فردی که بازار می رود، نه تنها تا شعاع یک ونیم متری کسی اطرافش نیست، بلکه حتی ممکن است تا شعاع ۱۰ متر هم کسی نزدیکش نباشد. بنابراین، نگرانی خاصی بابت موج نوروزی کرونا وجود ندارد.

۵ همچنین همان طور که داشتیم کانال روزنامه شهرآرا را مطالعه می کردیم، دیدیم که رئیس اتحادیه قنادی مشهد گفته است که تقاضا برای خرید جعبه های سبک تر شیرینی، نسبت به سال های گذشته افزایش یافته است. این یعنی گام مهمی برای کاهش ابتلا به بیماری دیابت برداشته شده است.

۶ همچنین از آنجا که خریدهای شب عید کمتر شده است، احتمال اینکه اقشار ضعیف جامعه پلاستیک های خرید عید را در دستان دیگران ببینند و حسرت بخورند، کاسته می شود و احتمالا اگر با همین فرمان پیش برویم، در سال های آینده پلاستیک خرید عیدی دیده نمی شود تا کسی به خاطر دیدنش حسرت بخورد.

چکامه

بر همه کس نیک باشد چارچیز با تو گویم یادگیرش ای عزیز
اول آن باشد که باشی دادگر هم ز عقل خویش باشی باخبر
با شکیبایی تقرب کردن است حرمت مردم به جای آوردن است

عطار/ پندنامه